



پیغام عشق

قسمت پانصد و هشتاد و نهم





با عرض سلام، پیغام عشق.

در برنامه ۸۷۵ و ۸۷۶ در مورد زاهد و دلکی اشاره داشتید و بنده در حضور همه اعتراف می‌کنم، که من زاهد و دلکی بسیار نادان بودم که در زیر نمد یعنی همانیدگی‌هایم، سخت فرورفته و برای شرکت در بازی این لحظه فرار می‌کردم و با ناآگاهی خویش بیشتر از این لحظه دورتر می‌شدم و در غفلت من‌ذهنی سرگردان به دور خود می‌چرخیدم.

یادم هست که چطور از آن شاه، عاجزانه و بی‌ادبانه کمک می‌طلبیدم که، چرا به کمک نمی‌آیی و صدایم را نمی‌شنوی؟

چرا در وجودم پر از درد احساس می‌کنم؟ و چرا این دردها هرگز تمام شدنی نیست؟

چرا روزبه‌روز ضعیف‌تر و درمانده‌تر می‌شوم؟ چرا هر دم خودم را دست‌کم می‌گیرم و می‌ترسم؟ چرا نمی‌توانم خود اصلی‌ام را پیدا کنم؟ چرا شادی نمی‌کنم؟ چرا در غم، همیشه فرورفته‌ام؟

در همهٔ چراها خودم را بیشتر، گم کرده و از اصل خویش به دور می‌ماندم.

این چراها فقط بازی ذهن بود و آن دم به این چراها حاضر نشستن بود؛ اما غافل از این‌که هر لحظه در بازی حاضر نمی‌شدم و نمی‌دانستم بازی این لحظه باید فقط بازی شود و شاه هم دست از بازی کردن با من، بر نمی‌داشت و من هم درمقابل شاه در بازی بعدی، بدتر بازی می‌کردم؛ بهتر بگوییم همیشه می‌باختم زیرا با بلد نبودن بازی، او هم، همانیدگی‌های بیشتری را به سرم می‌کوباند تا هُشیارتر شوم؛ اما واقعاً از دست من‌ذهنی‌ام با این بازی‌ها به عجز درآمده و شب و روز او را در دل صدایش می‌زدم که چرا به دادِ دل بیچاره‌ام نمی‌رسی؟!

چه خوب یادم هست، سالیان سال در دلم آرزویی داشتم که کسی در این جهان پیدا شود و فقط از عشق و حقیقت سخن بگوید. خدا رو شکر که مردم و این آرزوی دیرینه‌ام را مستجاب‌شده دیدم با آموزه‌های مولانا و شما گران‌قدر، چنین درک کردم:



سلمان ساوجی، دیوان اشعار، رباعی شماره ۲

که اول به خوداً، که خود خدایی به خدا

کاقرار نمایی به خدایی، به خدا

بعد از آمدن به خود و با تصمیم جدی، خواستم خودم را بهتر بشناسم، زندگی هم به تدریج همانندگی‌هایم را نشانم می‌داد و درد آگاهانه را به جان می‌کشیدم و خوشبختانه تا حدود زیادی از بندِ من‌ذهنی دردمند آزاد شده‌ام و شکرانه خون‌بهایی ریخته شده‌ام را می‌پردازم و می‌زندگی را قدر دانسته و دیگر به زمین نمی‌ریزم.

اینک خدا را در همه جا می‌بینم، حتی در دل سنگ‌های سخت؛ پس این چراها باید پیش می‌آمد تا او یعنی خدا را بهتر درک و لمس می‌کردم؛ اما خدایا مرا ببخش! که دیر تو را شناختم؛ حال در این بازی ظاهری، اصلاً بازی را جدی نمی‌گیرم و جای هیچ سرزنشی نمی‌بینم، چراکه؛ در «لی مع الله وقت بود آن دم مرا» یعنی من هر دم با فضاگشایی که مبنای زندگی این لحظه است آغاز می‌شود که هیچ کس را نباید در این فضای یکتایی حتی پیامبر برگزیده‌ای راه دهم و شفیعم کنم زیرا او خودش برایم کافی می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹

گفت: بهر شاه، مبذول است جان

او چرا آید شفیع اندر میان؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لا یسع فیهِ نبیُّ مُجتَبی

زندگی را تماماً در این لحظه بدون کم و کاستی زندگی می‌کنم؛ چراکه واقعاً درک کرده‌ام:



هوشنگ ابتهاج

زندگی زیباست ای زیباپسند

زنده‌اندیشان به زیبایی رسند

آنقدر زیباست بی‌بازگشت

کز برایش می‌شود از جان گذشت

و خدا چه خوب می‌دید، حقیقتاً من در طلب رسیدن به او چه بسیار محتاجم؛ گنج حضور را نشانم داده همانی که با تمام توان؛

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

گَمَر به خدمتِ دلها بَبند چاکروار

که بَرگشاید در تو طَریقِ اسراری

پدر نازنیم، آینه دلتان با کمک مولانا و زندگی آن قدر صیقل یافته و صاف شده که تمام چراهایم به بی‌چرایی مبدل گشته است؛ به تدریج خود زندگی، هُشیاری را از هُشیاری بیرون می‌آورد و مرا به اصل خود نزدیک‌تر می‌کند. و باز در وسط راه به من آموختید که:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، چندان باید از یارانِ خَوش

که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب‌گش



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷

عکس، کاوّل زد، تو آن تقلید دان

چون پیایی شد، شود تحقیق آن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸

تا نشد تحقیق، از یاران مبر

از صدف مگسل، نگشت آن قطره، درّ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹

صاف خواهی چشم و عقل و سمع را

بردّان تو پرده‌های طمع را

چند سال است با وجود من‌ذهنی، متعهدانه روی خود کار می‌کنم و در بحرِ یکتایی با یاران خُوش به ذوق و شوق و حرکت درآمده‌ام؛ اما آموختم ما نباید در ذهن راه و روشِ عاشقان را تقلیدوار دنبال کنیم، خلق و خوی خوبشان را بدزدیم و دانش معنوی و هُشیاری حضور را در سطح ذهن به تصویر ببریم؛ بلکه باید در ذهن خاموش باشیم، در این راه پیایی شویم، از تقلید بیرون آییم، تا هُشیاری به درجه‌ای از آگاهی برسد و برای خود محقق شود؛ در این حالت از حضور اولیاء جدا نمی‌شوم چون می‌دانم برای صاف شدن چشم و دل و گوش باطنی حتماً باید از چشم خود دیده و گوش خود شنیده و از چشم سفیهان بی‌خبر ندیده و گوش گولان را نشنوم؛ پس هم‌چنان باید از پرده‌های طمع پرهیز کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

چشم داری تو، به چشم خود نگر

مَنگر از چشمِ سفیهی بی‌خبر



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳

گوش داری تو به گوش خود شنو

گوش گولان را چرا باشی گرو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴

بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن

هم برای عقل خود اندیشه کن

با برداشتن پرده‌های طمع و پرهیز، من عین ادب می‌شوم و لبانم پر از لبخند خداوند و این یعنی نشانه پیروزی و بالا گرفتن پرچم سنجق نصرالله. خدایا شکر ت بابت این همه هدایای آسمانی که از آسمان بی‌نهایت ناگهان فروریخته‌ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

و در آخر از پدر پر از عشق و تسلیم شده‌ام، بی‌نهایت ممنونم.

در پناه حق سرافراز و پایدار باشید. به امید دیدار.

با احترام،

زهره از آمل



با سلام. خلاصهٔ ابیاتی از مثنوی معنوی دفتر ششم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴

چونکه کردند آشتی شادی و درد

مُطربان را تُرکِ ما بیدار کرد

آشتی شادی و درد، در ما در اثر هشیار بودن به کیفیت هشیاری ما در این لحظه صورت می‌گیرد. ما به‌عنوان انسان پل جهان معنا و این جهان هستیم. برای این کار باید هشیاری ما کیفیت هشیاری حضور داشته باشد؛ بنابراین در این لحظه باید فضاگشا باشیم. این فکر و عمل بیدار است. درسته که در این جهان هرکسی به دنبال کاری می‌رود و هدف دارد. هدف را در نظر داریم که ذهن نشان می‌دهد، ولی هدف ما در زمان اهمیت ثانویه دارد؛ اما آن چیزی که اهمیت اولیه و اولویت دارد و مهم است، حضور ما در این لحظه و کیفیت هشیاری ماست. یعنی اگر تماماً برای خداوند باشیم، خداوند هم تماماً برای ما است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۵

مُطربِ آغازید بیتی خوابناک

که اَنلِنی الکَاسِ یا مَن لا اَراک

وقتی فضاگشایی می‌کنیم و به درجه‌ای با دید حضور می‌بینیم، هنوز خوابناکیم و در این حال خوابناکی می‌خوانیم، ای زندگی من تو را نمی‌بینم، چون به‌اندازهٔ کافی فضا را باز نکرده‌ام و هنوز از خواب فکرها کاملاً بیدار نشده‌ام، به من یک جام شراب لبریز بده.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۶

أَنْتَ وَجْهِي، لَاعَجَبَ أَنْ لَا أَرَاهُ

غَايَةُ الْقُرْبِ حِجَابُ الْأَشْتَبَاهِ

خداوندا، جنس من از جنس توست و تعجبی نیست. تو حقیقت منی. درسته که در خواب ذهن هستم ولی من کمی فضا را باز کرده‌ام. تو به من شراب لبریز بده. می‌دانم من و تو یکی هستیم. غایت قرب سبب اشتباه من شده، برای این که تو را با ذهن می‌دیدم؛ اگر به تو تبدیل شده بودم حس می‌کردم که تو هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۷

أَنْتَ عَقْلِي، لَا عَجَبَ إِنَّ لَمْ أَرَكَ

مِنْ وَفُورِ اللَّتَبَاسِ الْمُشْتَبِكِ

خداوندا تو عقل من هستی؛ اگر من تو را از کثرت اشتباهات تودرتو و درهم‌پیچیده نبینم، جای هیچ تعجبی نیست. در من ذهنی بر اثر فکرهای پشت سرهم ما خدا را به صورت مفهوم درآورده‌ایم و نمی‌توانیم فاصله بین دو فکر را که دریچه‌ای به سوی خداست باز کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۸

جِئْتُ أَقْرَبَ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

كَمْ أَقْلُ يَا، يَا نِدَاءً لِلْبَعِيدِ

خداوندا تو از رگ گردنم به من نزدیک‌تری، یعنی تو عین من هستی. تا حالا که در ذهن بودم، تو را از دور صدا می‌زدم. اگر تو عین منی و تو عقل منی باید به تو زنده شوم. چرا با الفاظی که دلالت بر دوری دارد، تو را صدا می‌کنم؟ پس این از اشکالات و اشتباهات ذهن من است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۹

بَلْ أَعَالِطُهُمْ أُنَادِي فِي الْقِفَارِ

كَيْ أُكْتَمَ مَنْ مَعِيَ مِمَّنْ أَعَارِ

بلکه مردم نااهل را به اشتباه می‌اندازم و در بیابان‌ها عمداً، تو را صدا می‌کنم، تا آن کسی را که بدو غیرت می‌ورزم، از نگاه نااهلان پنهان سازم. هرکسی که من ذهنی دارد نمی‌تواند وارد بارگاه خداوند بشود. این قانون است که هرکسی به‌وسیله شعور شخصی خودش آشنا باشد به مقصود آمدن به این جهان و حواسش روی خودش باشد، و در درون، وضعیت خودش را معتبر بداند و اهمیت ثانوی بهش بدهد، و اهمیت اولیه فضای گشوده‌شده است. اگر این کار را نکند، در این صورت، خداوند هم او را به حالت «یا» نکه می‌دارد؛ پس اگر من ذهنی را نکه داریم و فضا را در درونمان باز نکنیم، دائماً در ذهن خواهیم بود، و قانون زندگی این است که ما او را همیشه از دور صدا کنیم و به اشتباه بیفتیم؛ بنابراین باید بیاییم به این لحظه ابدی و با شعور و فهم خودمان که من آن نقش پل را با فضای گشوده‌شده و با جنس خداگونه‌ام بازی می‌کنم و این لحظه موفق می‌شوم، و زندگی از طریق من پیغام را وارد این جهان می‌کند و به فکر و عمل من می‌ریزد و من بیدار می‌شوم.

اگر بیدار به زندگی نشویم خداوند، ما را در بیابان‌ها سرگردان می‌کند. یعنی در بیابان ذهن گم می‌شویم و آن قدر درد می‌کشیم و خدا را از دور صدا می‌کنیم، تا بفهمیم که وظیفه ما در این لحظه چیست؟

وظیفه ما در این لحظه آشتی دادن جهان ماده و معناست.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

رقیه از اردبیل



سلام و عرض ادب.

آیا برای تبدیل دیر است؟! آیا چون ما ۵۰، ۶۰، ۷۰ ساله هستیم که با این برنامه آشنا شدیم، دیر است و تبدیل امکان پذیر نیست؟

وقتی تعدادی از دوستان در این سنین با برنامه آشنا می شوند شاید زیاد امیدوار نباشند و بگویند این همه خرابکاری در زندگی ام کردم و دیر شده است.

تا ۱۰، ۱۲ سالگی طبق روال عادی و قانون زندگی، اگر خانواده و جامعه عشقی داشته باشیم، مجاز بودیم در من ذهنی بمانیم. ما ناآگاهانه به هشیاری جسمی خود ادامه دادیم، در تمام طول مدت ناآگاهی، زندگی با ما بوده است، و می داند با خود چه کردیم و در چه دردها و همانیدگی هایی هشیاری مان را زندانی کرده ایم.

آن گاه که با قضا و کن فکان بیدار شده و به جنس اصلی خود آگاه می شویم، با اتفاقات، کن فکان شروع به آزادی هشیاری گرفتار در ذهن ما می کند. در هر سنی هستیم، باید شکرگزار زندگی باشیم که چشم عدممان را با اتفاقات باز کرده.

ما ناآگاهانه مرکز عدم خود را که از بدو تولد داشتیم با همانیدگی ها و دردها پوشاندیم و دیدمان را از دید عدم به دید همانیدگی تغییر دادیم.

جرقه آگاهی ما با باز شدن مرکز عدم می خورد و در مسیر برگشت ما آگاه هستیم و در حالی که با زندگی همکاری می کنیم، مرکز عدم ما را از همانیدگی ها و دردها پاک می کند. هرچقدر مقاومت خود را کم کنیم و به کوچک شدن من ذهنی رضایت بدهیم، به تدریج زندگی هشیاری به تله افتاده ما را آزاد می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقل تو قسمت شده بر صد مهم

بر هزاران آرزو و طم و رم



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

جمع باید کرد اجزا را به عشق

تا شوی خوشی چون سمرقند و دمشق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰

جوجوی، چون جمع گردی ز اشتباه

پس توان زد بر تو سگهی پادشاه

*طم و رم: آرزوهای دنیوی

* جو جو: ذره ذره

سال‌های سال طول کشیده که به صورت ناهشیارانه، گوهر گرانبه‌ای عدم را با دردها و همانیدگی‌ها که به دنبال آرزو و خواستن تو، ایجاد شده است، بیوشانی؛ حال که چشم عدمت باز شده، به تدریج با عدم مقاومتت، با اتفاقات، دردها و همانیدگی‌هایت را زندگی به تو نشان می‌دهد.

پذیرش به اتفاقات درونی و بیرونی و وضعیت‌ها داشته باش، تا به تدریج زندگی، هشیاری تو را آزاد کند. تو فقط ناظر بی مقاومت باش! مرحله برگشت تو خیلی کوتاه‌تر است چون؛ خواست و اراده زندگی این است که تبدیل صورت گیرد و تنها مقصود تو از آمدن به این دنیا همین بوده است.

در مرحله برگشت به هشیاری حضور، تو آگاه هستی؛ با آگاهی‌ات، چشم عدمت باز شده و از جنس زندگی می‌شوی و زندگی تو را جذب می‌کند. علاوه بر زندگی با ارتعاش ایبات مولانای جان و دوستان گنج حضورت به کمکت می‌آیند.



در برگشت به مرکز عدم و هشیاری حضور، همان طور که اکسیژن برای حیات جسمی ات ضروری است، فضاگشایی هم برای حیات مرکز عدم تو ضروری ست. فضاگشایی کن و اتفاقات را جدی نگیر تا من تو را تبدیل کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

فکر محدود بُد و جامع و فارق بی حد

آنچه محدود بُد، آن محو شد از نامحدود

باتشکر

نصرت از سنندج



با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همهٔ دوستان.

ابیات مثنوی از برنامهٔ ۵۳۵ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۰

این مباحث تا بدین جا گفتنیست

هرچه آید زین سپس بنهفتنیست

دیگر وقت بار دادن رسیده، به اندازهٔ کافی فهمیدیم که صبر، شکر، پرهیز و پذیرش اتفاقات این لحظه چه کار می‌کند و این که مقاومت، قضاوت، چسبیدن به چیزهای این جهانی، ما نیستیم و باید واهمانش انجام دهیم و به جنس اصلی و هشیاری حضور برگردیم. به جای این که بیشتر بدانیم و دانش حمل کنیم، ببینیم آیا شادی بی‌سبب شده‌ایم یا هنوز دغدغهٔ چیزهای بیرونی را داریم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۱

ور بگویی، ور بکوشی صد هزار

هست بیگار و نگرده آشکار

اگر خیلی زیاد بدانیم، تعریف کنیم و عمل نکنیم و توجه روی خودمان نباشد، کار بی‌مزد و بیگاری می‌کنیم. هر لحظه و هر روز از خودمان پرسیم آیا این آموزش‌های طلایی را به عمل درمی‌آورم تا به گنج حضور برگردم؟ آیا در این لحظه و در برابر این اتفاق که جلوی چشم مننه فضا باز کرده‌ام؟ صبر و شکر و پرهیز دارم؟ آیا از جنس سکوت، سکون و آزادی شدم یا هنوز در امور بیرونی و دیگران دخالت می‌کنم تا با سلیقهٔ من همه چیز پیش بره؟ آیا دوربین روی خودمه یا این که روی دیگران و مشغول واکنش دادن به دیگران هستم؟ آیا می‌گویی نمی‌دانم و به خدا می‌سپاری یا به مردم می‌گویی،



بیا بید مثل من بخورید، مثل من ببوشید و باید مثل من پای گنج حضور بنشینید و همه را از خودت و همین طور خودت را از همه جدا می‌کنی؟

یک درخت سیب توجه روی خودش و با خیال راحت در سکوت و سکون، کاری به درختان همسایه ندارد و بار خودش را به درخت گلابی یا گیلاس نمی‌دهد یا خودش را با بوته گوجه و خیار یا درختان همسایه مقایسه نمی‌کند و این یعنی کاری مزددار و بیگاری نکردن، و احترام به کل هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۲

تا به دریا سیرِ اسب و زین بود

بعد ازینت مرکب چوین بود

همان طور که اسب ما را تا ساحل همراهی می‌کند، دانش و نکته‌های طلایی تا دروازه زندگی، تا دروازه کار کردن و جبران، تا دروازه فضاگشایی و پرهیز و خاموشی ما را همراهی می‌کنند. حرف زدن و جمع کردن کافیه، ترس وارد شدن به دریا را کنار بگذار، ترس رها کردن و رها شدن از آدم‌ها، اجسام، قدرت، شهرت، مال و خودنمایی و معنوی‌نمایی رو کنار بگذار و بی‌نیاز این‌ها باش، از این‌جا به بعد دیگه باید از اسب پیاده شوی و وارد قایق شویم و با عمل کردن یعنی تسلیم و خاموشی وارد دریای عشق خداوند شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۳

مرکب چوین به خشکی اَبترست

خاص آن دریایان را رَهبرست

همان طور که قایق به درد خشکی نمی‌خورد، کسانی که خاموش و هشیار در دریای بی‌نهایت عشق خدا هستند، به درد کسانی که در خشکی افکار و همانیدگی‌ها مشغول قضاوت همه چیز حتی بزرگان هستند نمی‌خورند و برای ورود به قایق



بزرگان و به دریا رفتن لازمه که خاموش و تسلیم باشیم. آیا من که دانش معنوی یاد می‌گیرم اجازه می‌دهم اشعار روی من کار کنه و آن‌ها را در لحظه‌به‌لحظه زندگی به کار می‌برم یا این که با قایقی از دانش و سخنرانی در خشکی درجا می‌زنم و خودم را خسته و ناامید می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۴

این خَموشی مرکب چوین بُود

بَحْرِیان را خَامُشی تلقین بُود

حالا اگر می‌بینی روی هر چیز و اتفاقی تأمل می‌کنی و خاموشی و با صبر و شکر و پرهیز، اتفاقات را نظاره می‌کنی یعنی از خشکی وارد دریا شدی، نشانه کسی که در دریای زندگی است خاموشی است. نزدیک‌ترین حالت به خدا خاموشی است و زبان زندگی سکوت است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۵

هر خَموشی که مَلولت می‌کند

نعره‌های «عشق آن سو» می‌زند

اگر انسانی خاموش ما را ملول می‌کند یعنی ما من‌ذهنی هستیم، کسی که از حرف نزدن و فاصله میان خودش و دیگران ترسی نداره یعنی در دریای زندگی و خداوند به سکوت رسیده؛ اما من‌ذهنی فکر می‌کنه اگر حرف نزنه دیگران می‌روند و تنها می‌شه و یا باید سخنرانی کنه و مردم را نجات بده و خودی نشان بده و فکر می‌کنه زندگی و خدا بدون او لنگ می‌مانند. حرف زدن‌ها تمامی ندارد و من‌ذهنی را بزرگ‌تر می‌کند و در خشکی نگه می‌دارد.

روی خوش ما یعنی حرف زدن از جنس عدم و سکوت و سکوت فقط نبودن صوت نیست بلکه ذهن باید خاموش باشد و اتفاقات، حس نقص، حس ملامت ما را جذب نکنه تا اجازه بدهیم خداوند از طریق ما حرف بزنه و به ما الهام ببخشد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۶

تو همی گویی: «عجب خامش چراست؟»

او همی گوید: عجب گوشش کجاست؟

کسی که من ذهنی دارد و پیوسته در حال فکر و فعالیت و کار بی‌مزد است، وقتی کسی که به حضور رسیده و خاموش است را می‌بیند نمی‌تونه تحمل کنه و آرامش و سکوت برایش بیگانه است؛ او سکوت ذهنی را نمی‌شنود؛ بنابراین حتی از حرف نزدن می‌ترسه چون فکر می‌کنه با حرف زدن و فعالیت دیده می‌شه، چون او برای خودش کافی نیست و باید خودنمایی کند و دیگران را جلب خود کنه، ولی آیا انرژی فقط از طریق حرف منتقل می‌شه؟ خیر، حرف زدن کم‌ترین انرژی را منتقل می‌کنه، بیش‌ترین کیفیت انتقال از طریق ارتعاش است، از طریق ذهنی عدم شده و خاموش است، ذهنی که شادی بی‌سبب است و به هیچ چیز نمی‌چسبد. ارتعاش،

آن قدر کامل است که وقتی کسی که من ذهنی داره و بخوهد سکوتی صوتی داشته باشد، ما از طریق آنتن مخفی متوجه می‌شویم، مثلاً آیا پدر و مادری که حرف نمی‌زنن و قهر هستند بچه‌ها ارتعاش مسموم آن‌ها را نمی‌فهمند؟!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۷

من ز نعره کر شدم او بی‌خبر

تیز گوشان زین سَمَر هستند کر

بزرگانی مثل مولانا ما را صدا می‌کنند و صدای آنان صدای عشق است؛ نه نصیحت و فریاد، اما وقتی که من ذهنی داریم و گوش و چشم ما پر از همانیدگی و چیزهای این جهانی است، توان شنیدن صدای بزرگان را نداریم. وقتی من ذهنی داریم در پی اتفاقات در پی پول و مسابقه و برنده شدن و از دیگران بهتر بودن هستیم، در گذشته و آینده سرگردان



هستیم؛ اما گوش و دلی که عشق است، خالی از رقابت و غبطه و حسرت و تحسین شدن است و فقط سرتاپا گوش است، تا با زندگی و شادی بی سبب که او را بی نیاز می کند هم سفره باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۸

آن یکی در خواب نعره می زند

صد هزاران بحث و تلقین می کند

عارفان، بیدار به زندگی و خدا هستند و خوابی هشیارانه به روی این دنیا؛ عارف در این خواب زنده به آن دنیا شده و در آن جا بهترین منظره ها را می بیند و با مقاومت و قضاوت و ستیزه هیچ کاری ندارد؛ اما من ذهنی، بیدار و ناهشیار در این جهان و سرگرم همانیدگی ها، دردها، قضاوت ها، رنج ها و خواب و غافل از زندگی اصیل و بی نهایت است و محروم از شادی بی سبب.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۹

این نشست پهلوی او بی خبر

خفته خود آنست و کر زان شور و شر

من ذهنی در کنار بزرگان است. بزرگان همیشه در دسترس او هستند، اما من ذهنی، غرق در جهان و افکار و همانیدگی هاست و فکر می کنه دردها هنر و بزرگی است و مسلسل وار در حال فکر، حرف، فعالیت بی مزد و بزرگ کردن دنیای جسمی و گرفتار کردن هشیاری در من ذهنی است اما این بیداری نیست بلکه خواب است و گر.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۰

وان کسی کش مرکب چوپین شکست

غرقه شد در آب، او خود ماهی است



کسی که خود را همراه بزرگان کند، کم کم آماده شکستن دنیایی آفل که هشیاری را در آن اسیر کرده بود می شود و به مرکز عدم و فضای یکتایی شیرجه می زند؛ مثل شیرجه ماهی به دریا، اما اول با بزرگان تا ساحل دریا می رویم و با ابزاری که به ما دادند یعنی صبر، شکر، پرهیز و پذیرش اتفاقات بدون هیچ اما و اگر وارد دریای زندگی می شویم و در آن وقت دیگه حتی متوجه سکوت و خاموشی صوت نیستیم حتی شک و سؤالی باقی نمانده و با زندگی یکی می شویم درست مثل یکی بودن ماهی و دریا؛ یعنی چیزهای این جهانی توجه ما را جلب نمی کنه که از دریای زندگی و شادی بی سبب به خشکی و چیزهای سراب و از بین رفتنی شیرجه بزنیم و زجر بکشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۱

نه خموشست و نه گویا، نادریست

حال او را در عبارت نام نیست

وقتی همانیدگی‌ها به وسیله شناسایی، پرهیز، صبر نیکو و پذیرش هر اتفاق بی قید و شرط و بهانه انداخته شوند و ما بتوانیم به صورت هشیاری ناظر از ذهن بیرون بیاییم و به زندگی زنده شویم، این حس قابل توصیف نیست که بگوییم این طور یا آن طور است، درست مثل عاجز بودن از وصف خدا، و کسی که به زندگی زنده شده حال خوش را خودش حس می کنه و در حالت شکر بیست و چهار ساعته به سر می بره و کار مزد دار کردن یعنی این.

با تشکر

علی از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com